

به نام جهان دار

Douluo Dalu

Soul Land

جلد اول

سرزمین روح (سرزمین جنگ)



SOUL LAND

Tang Jia San Shao

© 2005 by Tang Jia San Shao

فصل اول - سرزمین Douluo ، دنیای دیگر تانگ سان

سرزمین دولو در جنوب شرقی بهشت امپراتوری Dou در استان فاسینو^۱

دهکده ی روح القدوس، اگر کسی فقط اسم این دهکده را شنیده باشد اینطور فکر می کند که این دهکده باید جای نسبتاً حیرت انگیزی باشد. در واقع، این تنها دهکده ای بود که سیصد خانوار داشت و در جنوب شهر نودینگ^۲ در استان فاسینو قرار داشت. اینکه چرا به این دهکده روح القدوس می گویند دلیلش افسانه ای است که می گوید صد سال پیش یک حکیم و فرزانه ی روحانی که مقام مرشدی و استادی را داشت در آن سرزمین متولد شده بود. داستان این افسانه یکی از افتخارات ابدی و همیشگی دهکده ی روح القدوس است.

خارج از دهکده ، زمین های پهناور کشاورزی وجود دارند که در آنها گندم، جو و سبزیجات می کارند تا غذای مردم شهر نودینگ تامین شود. شهر نودینگ در وسط استان فاسینو قرار داشت و با وجود اینکه شهر بزرگی نبود اما مرز یک امپراطوری دیگر به حساب می آمد و بازرگانان هر دو امپراطوری بزرگ در آن شهر به داد و ستد و تجارت مشغول بودند. در نتیجه ، شهر نودینگ پیشرفت کرد و زندگی مردم روستاهای اطراف شهر خیلی بهتر از سطح زندگی مردم در جاهای دیگر بود.

هنگام سپیده دم که بخش شرقی آسمان سپید و نقره فام بود، در بالای تپه ای به ارتفاع صد متر، شبخ کوچک و لاغری دیده می شد.

آن شبخ لاغر ، یک کودک پنج یا شش ساله بود. از قرار معلوم هر روز زیر نور آفتاب می ایستاد و گرمای خورشید را تحمل می کرد. از بس این کودک در برابر گرمای آفتاب ایستاده بود رنگ پوستش گندمی شده بود، موهای کوتاه و سیاهش کاملاً مرتب ، و لباس هایش در حین سادگی تمیز بودند.

برای کودکی به این سن حرف زدن هم کار ساده ای نیست چه رسد به اینکه از تپه ی صد متری بالا برود، اما در نهایت تعجب بدون اینکه این کودک حتی ذره ای صورتش قرمز بشود یا به نفس نفس بیفتد به قله ی تپه رسید. او بعد از رسیدن به قله کاملاً راضی و خوشحال بنظر می رسید.

پسر روی تپه نشسته بود ، و به سمت شرق ، یعنی جایی که آسمان صبح دم کم کم روشن می شد،خیره شد. آهسته نفس عمیقی کشید. او آنقدر دم و بازدم را ادامه داد تا به یک چرخه ی عالی و انرژی بخش تبدیل شد.

¹ Fasinuo

² Nuoding

همانطور که نفس عمیق می کشید چشمهایش کاملاً باز شدند. انگار در افق ، در روشنایی سپیده دم ، رد کمرنگی از چي^۳ بنفش که یک انرژی درونی بود چشمک می زد. فقط کسی می تواند این انرژی را درک کند که تصور و تمرکز حیرت انگیزی داشته باشد. بدون تمرکز عمیق درک چنین انرژی ممکن نیست. با دیدن چي بنفش، روح پسر کاملاً بر روی این انرژی متمرکز شده بود، دیگر از بازدم عمیق خبری نبود، فقط به آرامی نفس می کشید. در آن لحظه ، چشمهایش تنها به نور بنفش چشمک زن دوخته شده بودند.

درخشش چي بنفش خیلی طول نکشید. خورشید به آرامی از مشرق زمین بالا آمد و همه جا روشن شد. قبل از اینکه همه جا روشن شود، چي بنفش کاملاً ناپدید شده بود. بعد از آن ، پسر با بازدم عمیق چي تاریک را از درونش خارج کرده و چشمهایش را به آرامی باز کرد. چي سفید قبل از اینکه به آرامی پراکنده شود مانند یک کلاف باز شده ی ابریشمی از دهانش خارج شد.

بعد از اینکه پسر بچه به مدت طولانی بیصدا و آرام نشست، بار دیگر چشمهایش را باز کرد. در عمق نگاهش حیرت و شگفتی دیده می شد، شاید این حیرت به خاطر چي بنفش ناخالصی باشد که مانند نور ضعیف بنفش روشن بنظر می رسد. هرچند که این رنگ ارغوانی عمر طولانی نداشت و زود ناپدید می شد ، اما وجود داشت. پسر آهی از ته دل کشید و شروع به غرو لُند کرد.

این رفتار از پسر بچه ای به سن او بعید بود. پسر سرش را تکان داد و با خودش گفت، "هنوز هم غیر ممکن است. مهارت بهشت اسرارآمیز من هنوز نمیتونه از اولین مرحله عبور کنه و به مرحله ی بعدی برسه. سه ماه از تمرین من می گذره، پس چرا این نتیجه بدست آمده؟ حتی مهارت چشم اهریمن بنفش که به انرژی چي اول صبح مشرق وابسته است ، پیشرفت بهتری داره. اگر مهارت بهشت اسرارآمیز من نتونه از مرحله ی اول عبور کنه، پس فن دست یشم اسرارآمیز^۴ من هم نمی تونه پیشرفتی داشته باشه. وقتی مهارتم بین لایه های اول و دوم پرورش پیدا می کرد فکر نمی کردم با این شرایط روبرو بشم. چطور میشه وقتی مهارت بهشت اسرارآمیز نه لایه داره ، اولین لایه تا این حد سخت و پر زحمت باشه؟ یعنی دلیل این دشواری به خاطر تفاوتی هست که بین این جهان و دنیای اصلی من وجود داره؟"

³ qi

⁴ Mysterious Jade Hand

این کودک، که پنج سال پیش به این جهان رسیده بود، همان تانگ سان از فرقه ی مذهبیِ تانگ هست که به خاطر آرمان هایش از پرتگاه پرید. وقتی تانگ دوباره به هوش آمد با اینکه گرمای بدنش را حس می کرد متوجه شد که نمی تواند حرکت کند. اما هنوز مرگی که برایش پیش بینی شده بود از راه نرسیده بود و تانگ به سرعت در دنیای دیگر متولد شد. تانگ هنوز نمی دانست چه اتفاقاتی در راه هستند. او نمرده بود اما دیگر تانگ سان قبلی هم نبود.

تانگ سان دوباره متولد شده به یک سال زمان نیاز داشت تا بتواند زبان دنیای جدید را یاد بگیرد. گرچه هنوز تانگ سان نمی توانست چشمهایش را باز کند و ببیند، اما زمان تولدش را به یاد می آورد و می توانست صدای شیون جگرسوز مردی را که از ته دلش ناله می کرد بشنود. وقتی که تانگ سان زبان این دنیا را یاد گرفت حتی با تکیه بر حافظه ی حیرت انگیزش هم نمی توانست مردی را به یاد بیاورد که فریاد می زد، "خواهرسوم مرا رها نکن"، و آن مرد، پدرش تانگ هاوو⁵ بود. مادرش در این جهان، هنگام تولد نوزادش از دنیا رفته بود. آیا اراده ی خداوند بر این بود که تانگ هاوو، اسم پسرش را که یادگار همسر مرده اش بود تانگ سان بگذارد یا اینکه این یک اتفاق ساده بود.

به همین دلیل بچه های همسن و سال او هر روز دورش جمع می شدند و او را مسخره می کردند. هنوز تانگ سان نمی توانست از ته دلش راضی و خشنود باشد. این اسمی بود که تانگ سان سی سال از آن در دنیای دیگر استفاده کرده بود. و تنها دلخوشی اش این بود که اسمش او را به یاد گذشته می انداخت.

تانگ سال در ابتدا به محض ورود به این دنیای جدید شوکه شد و ترسید. اما بعد که آرام شد واقعیت را قبول کرد و فکر می کرد که این زندگی یک فرصت دوم از جانب پروردگار برای او است. در اینجا، شاید بتواند بزرگترین آرزویی را که در جهان قبلی داشت درک کند.

گرچه تانگ سان برهنه به این دنیا آمده بود اما هنوز بزرگترین سرمایه یعنی حافظه ی حیرت انگیزش را داشت. او به عنوان شگفت انگیزترین نابغه ی فرقه ی بیرونی تانگ تکنیک های تولید مکانیزم های مختلف از قبیل سلاح های مخفی را در ذهنش حک کرده بود. علاوه براین او ناگهان با دست نوشته های کمیاب فرقه ی درونی تانگ که سالها برای رسیدن به آن تلاش کرده بود، ناپدید شده بود. وقتی آن تکنیک را یاد گرفت باید همه چیز

⁵ Tang Hao

را به خاطر می سپرد و تکنیک گنجینه ی بهشت اسرارآمیز را در قلبش حک می کرد ، به این ترتیب می توانست امیدوار باشد که می تواند شکوه عظمت فرقه ی تانگ را در این جهان هم به نمایش بگذارد.

" زمان به عقب بر می گردد"

تانگ سان به رنگ آسمان خیره شده بود بدن لاغر و کوچکش خیز برداشت و به سمت پایین کوهستان دوید. اگر کسی در این لحظه قیافه ی او را می دید، متوجه می شد که چشمهای تانگ سان کاملاً باز مانده اند. با هر قدمی که برمی داشت یک مسافت ۳/۳ متری را طی می کرد. شکاف های کوهستان و زمین ناهموار هیچ تاثیری در او نداشت و تانگ سان خیلی راحت و بی دردسر از این طرف به آنطرف می رفت و از بین سوراخ ها رد می شد. حتی می توان گفت که از بزرگان فرقه هم سریعتر بود.

ماهیت و ذات فرقه ی تانگ چه بود؟ سلاح های مخفی، سم، مهارت سبک بودن . مهمترین تفاوت بین فرقه ی درونی و فرقه ی بیرونی تانگ در روش استفاده از سلاح های مخفی بود. فرقه ی بیرونی به مکانیزم ها اهمیت داده و آنها را در اولویت قرار می داد اما استاندارد برای فرقه ی درونی یک تکنیک واقعی محسوب می شد. سم هم یک نعمت خدادادی برای فرقه ی بیرونی بود در حالیکه سلاح های مخفی در فرقه ی درونی تانگ بطور مستقیم از استاد به شاگرد منتقل می شدند و از سم خیلی کم استفاده می شد ، چون اساساً به سم نیاز ندارند.

تکنیک گنجینه ی بهشت اسرارآمیز فقط شش نوع از مهارت های جنگی را توصیف می کند : ۱- تکنیک داخلی قدرت درونی که مربوط به مهارت بهشت اسرارآمیز است و به تانگ سان اجازه می داد تا قدرت درونی اش را آشکار کند، ۲- تکنیک تمرین مهارت دست که مربوط به فن دست یشم اسرارآمیز^۶ است و در این فن کف دست به شدت زمخت و سفت می شود، ۳- فن پرورش خیال که از تکنیک چشم اهریمن بنفش است^۷ ، ۴- فن گرفتن که از تکنیک کنترل جرثقیل گرفتن اژدها^۸ است یعنی روشی که برای افزایش هماهنگی و قدرت به کار می رود، ۵- تکنیک بدن سبک که از فن رد پای پیچیده ی سایه ی شب^۹ تبعیت می کند ، ۶- و همچنین تکنیک استفاده از سلاح مخفی به نام تفکیک صد سلاح مخفی^{۱۰} ، این فنی است که برای کنترل و استفاده از انواع سلاح های مخفی از آن استفاده می شود.

^۶ Mysterious Jade Hand

^۷ Purple Demon Eye

^۸ controlling crane capturing Dragon

^۹ ghost shadow perplexing track

^{۱۰} hidden weapon Hundred Separation

پنج تکنیک اول از تکنیک های اصلی هستند. چگونه کسی می تواند بدون پایه و اساس قوی پنجمین و بالاترین عنصر وجود سلاح های مخفی فرقه ی تانگ را ظاهر کند؟

تانگ سان که در حال حاضر تقریباً شش ساله بود ، با شروع آموزش مهارت بهشت اسرارآمیز در یک سالگی، مهارتهایش را پی ریزی می کرد.

خانواده ی تانگ سان در بخش غربی دهکده ی روح القدوس جایی که رئیس روستا سکونت داشت زندگی می کردند. می توان گفت که این خانه ی آجری که سه اتاق داشت در کل روستا از همه قدیمی تر بود. یک پلاک چوبی به قطر یک متر در بالای درب نصب شده بود و با یک چکش تزئین شده بود. چکش در این جهان رایج ترین نماد یک آهنگر بود.

بله، تانگ هاوو، پدر تانگ سان، یک آهنگر و تنها آهنگر دهکده بود.

می توان گفت که آهنگری در این جهان جزء شغل های پست است. چون هیچکدام از این سلاح ها که جزء بهترین سلاح ها هستند بنا به دلیل خاص توسط آهنگران ساخته نمی شوند. با این حال، وقتی تنها آهنگر ماهر دهکده از خانواده ی تانگ سان باشد، آنها نباید با این درآمد ناچیز با فقر دست و پنجه نرم کنند...

تانگ سان با ورود به خانه برنج خوش عطر را بوئید . این تانگ هاوو نبود که برای تانگ سان صبحانه آماده می کرد، بلکه تانگ سان بود که برای تانگ هاوو صبحانه درست می کرد.

تانگ سان از وقتی چهارسال داشت آشپزی را شروع کرد، یعنی زمانی که هنوز به اندازه ی کافی قدش بلند نشده بود تا بتواند از پیشخوان آشپزخانه چیزی بردارد، اما حتی اگر مجبور می شد روی چارپایه بایستد تا دستش به پیشخوان آشپزخانه برسد، باز هم درست کردن صبحانه کار هر روزش بود.

اینکه تانگ سان در آن سن کم هر روز برای پدرش صبحانه آماده می کرد به این دلیل نبود که پدرش از او می خواست تا این کار را انجام دهد بلکه به این دلیل بود که اگر برای پدرش صبحانه آماده نمی کرد فکرش پیش پدرش می ماند و نمی توانست با خیال راحت یک دل سیر صبحانه بخورد. او این کار را به خاطر خودش انجام می داد.

قبل از اینکه به پیشخوان آشپزخانه برسد خیلی راحت روی یک چارپایه ی چوبی می ایستاد و درب آهنی دیگ بزرگ پخت و پز را بر می داشت، آنوقت بوی خوشِ برنج در هوا پخش می شد. مدت زیادی طول می کشید تا آتش شوربایی که با برنج درست می شد پخته شود.

تانگ سان هر روز قبل از اینکه از تپه بالا برود مطمئن می شد که برنج را در دیگ ریخته، او اجاق را آماده می کرد تا وقتی بر می گردد آتش شوربا به خوبی پخته شود .

تانگ سان دو کاسه ی کهنه که بیش از ده شکاف داشتند را از روی پیشخوان آشپزخانه برداشت و آتش را با احتیاط با ملاقه در کاسه ها ریخت و آنها را روی میزی که پشت سرش بود قرار داد. دانه های برنج در شوربا دیده می شدند. این غذای ناچیز برای بدن در حال رشدِ تانگ سان کافی نبود. به همین دلیل بود که بدن تانگ سان مثل نخ نازک و ضعیف شده بود.

تانگ سان پدرش را صدا زد و گفت، " پدر، غذا حاضر است."

بعد از گذشت یک مدت طولانی، پرده ی جلوی درب اتاق اندرونی ، یعنی اتاقی که درب ورودی اش از درون یک اتاق دیگر باز می شد ، بالا رفت و یک هیکل بزرگ تلوتلوخوران ظاهر شد و ناگهان رفت.

او یک مرد میانسال بود ، ظاهرش نشان می داد که نزدیک به پنجاه سال داشته باشد. هنوز قد و قامت فوق العاده درشت و قوی داشت. گرچه کسی جرأت نمی کرد از طرز لباس پوشیدنش ایراد بگیرد.

لباس بلند و گشادش پر از سوراخ بود و هیچ وصله ای به لباس دیده نمی شد، بنابراین پوست برنزی اش از لای سوراخ های لباس دیده می شد. او یک جفت چشم خُمار و خواب آلود داشت که قیافه اش را گیج و گنگ نشان می داد. موهای آشفته و بهم ریخته اش شبیه به لانه پرنده ها بود. ریشش بلند و نامرتب بود و خدا می دانست آخرین بار چه وقت ریشش را مرتب کرده بود. چشمهایش بی فروق بودند و نشانی از سرزندگی در آنها دیده نمی شد. با اینکه شب تمام شده و یک روز دیگر شروع شده بود اما دهانش هنوز بوی الکل می داد، با این وجود تانگ سان اصلاً بدخلقی نمی کرد و با خوشرویی با او رفتار می کرد.

او تانگ هاووو بود، پدر تانگ سان در این دنیا.

همانطور که تانگ سان رشد می کرد و بزرگ می شد هیچ محبت پدرا نه ای از تانگ هاووو دریافت نمی کرد. تانگ هاووو همیشه نسبت به او بی توجه بود. از همان اول رفتار جدی و خشک داشت. گرچه در ابتدا تانگ هاووو کمی

آشپزی می کرد و مقداری غذا درست می کرد اما با گذشت زمان وقتی تانگ سان بزرگتر شد و شروع به آشپزی کرد پدرش از قبل هم بی توجه تر شد و به چیزی اهمیت نمی داد.

به این ترتیب خانه ی فقیرانه ای داشتند بطوریکه حتی اثاثیه خوب و مناسبی در خانه شان دیده نمی شد. غذا هم به سختی در خانه شان پیدا می شد چون تانگ هاوو تمام درآمد ناچیزش را که از آهنگری به دست می آورد صرف خرید الکل می کرد.

گرچه تانگ سان بزرگ بود اما پدرش در واقع حدود سی سال داشت. او خیلی زود و قبل از سی سالگی ازدواج کرده بود. اما با این حال قیافه ی تانگ هاوو بیشتر از سنش نشان می داد بیشتر به او می خورد پدر بزرگ تان سان باشد تا پدرش.

با توجه به رفتاری که تانگ هاوو داشت ، تانگ سان از دست او ناراحت نبود. او در زندگی قبلی اش یک بچه یتیم بود اما در این دوره از زندگی اش حتی اگر تانگ هاوو رفتار بدی با او داشته باشد برایش مهم نیست ، مهم این است که تانگ سان در حال حاضر یک خانواده دارد. این موضوع تانگ سان را راضی می کرد. حداقل در این جهان کسی هست که تانگ سان می تواند او را پدر صدا کند.

تانگ هاوو، کاسه شوربا را از روی میز قاپید، و بدون اینکه نگران ریختن آب جوش از کاسه باشد همه ی شوربا را یکسره هورت کشید. صورتش از زردی برق می زد انگار لامپ به صورتش وصل شده بود.

تانگ سان در حالیکه کاسه را از دست پدرش می گرفت تا دوباره آن را با آش شوربا پر کند به او گفت، " پدر، آهسته، غذا هنوز داغ است." سپس تانگ سان کاسه ی خودش را برداشت.

زمانی که تانگ سان در فرقه ی تانگ بود هرگز نمی توانست از فرقه خارج شود و با دنیای بیرون تماس داشته باشد. البته ناگفته نماند که در نهایت درست مثل یک صفحه ی خالی ، پاک و منزه ، و مثل یک کودک کوچک دوباره به این دنیا آمد و غیر از این چیزی نبود.

خیلی طول نکشید که هفت یا هشت کاسه شوربا توی شکم تانگ هاوو ریخته شد. بعد نفسی کشید و کاسه را روی میز گذاشت. آنوقت پلکهایش باز شدند و تانگ سان را دید و گفت، " تو به کار خودت ادامه بده ، من بعد ازظهر کار می کنم. فعلاً میروم کمی استراحت کنم."

کار و استراحت تانگ هاوو طبق یک برنامه ی مرتب و منظم انجام می شد. تمام صبح ها می خوابید، بعد از ظهر تعدادی لوازم کشاورزی می ساخت، دستمزدش را می گرفت و غروب همه دستمزدش را صرف خرید مشروبات الکلی می کرد.

تانگ سان به نشانه ی موافقت سرش را تکان داد و گفت، "باشه پدر."

تانگ هاوو ایستاد. او با خوردن چند کاسه شوربا دیگر تلو تلو نمی خورد و به سمت اتاق اندرونی حرکت کرد.

ناگهان تانگ سان فریاد زد، پدر."

تانگ هاوو ایستاد، سرش را برگرداند و به تانگ سان نگاه کرد، صورتش بوضوح نشان می داد که بی حوصله است.

تانگ سان تکه ای از آهن خالص درخشان را که در گوشه ای از اتاق بود نشان داد و گفت، "ممکنه آن قطعه آهن را به من بدهید تا از آن استفاده کنم؟"

او در زندگی قبلی اش حیرت انگیزترین شاگرد فرقه ی بیرونی تانگ بود و با ساخت انواع سلاح های مخفی آشنا بود. در آن زمان فرقه ی تانگ بطور طبیعی انواع مواد را تامین می کرد. با اینکه تانگ سان سالها تمرین کرده بود اما در این جهان هنوز قدرتش به اندازه کافی زیاد نشده بود. علاوه براین، او هرگز نمی خواست که در مورد ساخت پیشرفته ترین سلاح های مخفی تسلیم شود. تا به الان سعی کرده بود چندین سلاح مخفی را در کارگاه آهنگری بسازد اما موضوع مهم این بود که باید به اندازه ی کافی مواد تهیه می شد.

تانگ هاوو با فلزاتی که روستائیان در اختیارش قرار می دادند ابزارهای کشاورزی می ساخت. تمام آن فلزات آهن های ناخالص و معمولی بودند. ساختن سلاح های مخفی با کیفیت از چنین فلزاتی خیلی سخت بود. تکه هایی از آهن را که تانگ سان به آنها اشاره داشت دیروز تحویل تانگ هاوو داده شده بودند. تانگ سان از دیدن آنها شگفت زده شده بود، آنها سنگ معدن آهن و منبع آهن بودند. این فلزات کاملا مناسب ساخت سلاح های مخفی با کیفیت بودند.

نگاه خیره ی تانگ هاوو به سمت آهن کوره کشیده شد و گفت، "آها، این آهن خوب نیست؟"

تانگ هاوو نگاهی به آهن کوره انداخت و بعد سرش را به سمت تانگ سان برگرداند و گفت، "می خواهی آهنگر بشوی؟"

تانگ سان به نشانه ی تایید سرش را کمی تکان داد. برای اینکه تانگ سان بتواند سلاح های مخفی بسازد بدون شک شغل آهنگری بهترین و مناسب ترین حرفه برایش بود بنابراین گفت، " پدر، شما کم کم پیر می شوید و من هر چه بگذرد بزرگتر می شوم. لطفاً به من یاد بدهید که چگونه لوازم آشپزخانه درست کنم و به من اجازه بدهید که کار شما را انجام دهم."

تانگ سان قبلاً هرگز ساده ترین کار آهنگری را هم انجام نداده بود اما در دنیای قبلی می توانست دقیق ترین سلاح های مخفی را بسازد.

تانگ هاوو آهسته زیر لب زمزمه کرد، " آهنگری هم حرفه ی بدی به نظر نمیاد."

سپس یک صندلی فرسوده و کهنه را به سمت آهن های کوره کشید و رویش نشست و گفت، " پسر کوچولو، به من بگو ببینم بهترین آهنگر کیست؟"

تانگ سانگ درباره ی سوال پدرش فکر کرد و سپس گفت، " بهترین آهنگر کسی است که بتواند ابزارهای خارق العاده و ماوراء الطبیعی بسازد."

حتی اگر تانگ سان نمی دانست که در این جهان دقیقاً چه نوع ابزارهای خارق العاده ای وجود دارند اما طبق گفته ی روستائیان مطمئن بود که چنین ابزارهایی وجود دارند و از آنجا که به آنها خارق العاده می گویند پس باید ابزارهای مناسب و خوبی باشند.

با شنیدن جواب تانگ سان، چشمهای تانگ هاوو درخشیدند و صورتش خندان شد. تانگ هاوو گفت، " ابزارهای خارق العاده؟" سان کوچولو هم درباره ی ابزارهای خارق العاده می داند. پس به من بگو ببینم برای ابزارهای خارق العاده از چه چیزهایی باید استفاده شود؟"

تانگ سان با خودش فکر کرد چه سوال غیر منتظره ای ولی فوراً جواب داد، " البته باید از بهترین مواد استفاده شود."

تانگ هاوو انگشت اشاره اش را روی صورت تانگ سان تکان داد و گفت، " اگر می خواهی یک استاد آهنگر باشی خوب به حرفهای من گوش بده ، اگر کسی با بهترین و با کیفیت ترین مواد آهنگری کند بهترین آهنگر به حساب نمی آید ، این شخص فقط کسی است که مواد را با هم ترکیب می کند تا بتواند یک ابزار را بسازد. بهترین آهنگر کسی است که بتواند با مواد معمولی ابزارهای خارق العاده بسازد."

تانگ سان گفت، "از آهن معمولی برای ساخت ابزارهای خارق العاده استفاده شود؟"

تانگ سان با شنیدن چنین جوابی از تانگ هاوو، کمی بهم ریخت. معمولاً تانگ هاوو به ندرت با تانگ سان حرف می زد. امروز تنها روزی است که تانگ سان بیشتر با پسرش وقت گذرانده است.

تانگ سان ایستاد و به آهن پنجاه سانتی متر مربعی که آنطرف اتاق قرار داشت اشاره کرد و گفت، "اگر به این فکر می کنی که یک آهنگر بشوی و فوت و فن کار را از من یاد بگیری پس باید ده هزار بار با چکش به این آهن ضربه بزنی. فقط در این صورت شایستگی این را داری که آهنگری را یاد بگیری."

آهنی که تانگ هاوو نشان داده بود یک قطعه آهن با ناخالصی بسیار زیاد بود. وقتی تانگ سان این تکه آهن را با آهن خالص مقایسه می کرد حتی نمی توانست بگوید که اوضاع چقدر سخت تر و وخیم تر است.

همانطور که تانگ هاوو آماده می شد تا به اتاق اندرونی برود و بخوابد با خونسردی گفت، "هنوز وقت داری که تغییر عقیده بدی."

تانگ سان با صدایی آرام و واضح اما مصمم گفت، "پدر من می خواهم تلاشم را بکنم."

تانگ هاوو کمی به عقب برگشت و به تانگ سان نگاه کرد و گفت، "بسیار خب."

تانگ هاوو با گفتن همین یک کلمه برگشت و تکه ی بزرگ آهن را برداشت و آن را کنار کوره ی آهنگری گذاشت. وقتی آتش زغال روشن شود کوره قابل استفاده می شود.

بعد از اینکه تانگ هاوو آهن را کنار کوره آهنگری گذاشت به اتاق برگشت تا بخوابد.

تانگ سان عزمی راسخ داشت. وقتی تصمیمی می گرفت حتماً آن را انجام می داد. در غیر اینصورت نمی توانست با تکیه بر یک نقاشی کهنه و فرسوده ، نیلوفر آبی تانگ ستیزه جوی بودا را که فنی ترین سلاح مخفی فرقه ی تانگ بود تولید کند. تانگ سان ده سال از عمرش را وقف تولید این سلاح کرده بود.

تانگ سان آتش زغال چوب را روشن کرد ، در آن دمید و کارش را به تنهایی شروع کرد.

آتش که روشن شد صدایی مثل شالالال، شالالال از آتش دان بلند شد و شعله ی آتش در همه جای دیگ زغال پخش شد. آنوقت آن تکه ی بزرگ آهن شروع به سوختن کرد. گرچه تانگ سان اصلاً آهنگری بلد نبود اما هر روز می دید که چگونه تانگ هاوو ابزارهای کشاورزی را می سازد، بنابراین از مراحل کار به خوبی آگاه بود.

همانطور که تکه ی آهن کم کم سرخ می شد، تانگ سان چکش تانگ هاوو را روی زمین کشید و سپس آن را رها کرد. دسته ی این چکش آهنی از قد تانگ سان بلندتر بود و یک کودک معمولی پنج یا شش ساله اصلاً نمی توانست آن را به حرکت دریاورد، چه برسد به اینکه از آن برای آهنگری استفاده کند.

اما تانگ سان هنوز سعی می کرد آن را بالا نگهدارد. با فن بهشت اسرارآمیز تمام بدنش را تقویت می کرد، درست است که هنوز نتوانسته بود به لایه ی اول این تکنیک نفوذ کند اما قبلاً قدرت بدنی اش قابل مقایسه با بزرگسالان بود.

وقتی چکش آهنی به توده ی آهن برخورد می کرد یک صدای آهنگین و واضح ایجاد می کرد. این اولین ضربه ی چکش تانگ سان و مقدمه ی آهنگری اش بود.

تانگ هاوو در اتاق اندرونی روی تخت دراز کشیده بود که از این پهلوی به آن پهلوی می غلتید. گرچه چشمهایش بسته بودند اما ظاهرش تا حدودی گیج و حیرت زده نشان می داد و در خواب با خودش زمزمه می کرد، "او در واقع می تواند چکش را بلند کند، این یعنی او با قدرت فوق بشری به دنیا آمده؟"

صدای ضربه ی دانگ، دانگ، دانگ از مغازه ی آهنگر بلند می شد. تانگ هاوو و تانگ سان، یعنی پدر و پسر زندگی کسل کننده شان را ادامه می دادند، اما با کمی تفاوت : از این روز تانگ هاوو به تانگ سان اجازه داد تا در اتاق با یک کوره ی دیگر کار کند و آن تکه آهن را در کوره ی خودش بکوبد. تانگ هاوو فقط با یک جمله به تانگ سان درس نداده بود بلکه از این روز به بعد مصرف الکل تانگ هاوو هم کم شده بود و اعضای خانواده غذای بیشتری برای خوردن داشتند.

آهنگری یک کار کاملاً خسته کننده بود اما تانگ سان هنوز معتقد بود که این کار می تواند به عنوان روشی برای به تعادل رساندن بدنش باشد. یازده روز گذشته بود و او با چرخاندن چکش آهنی ساعت ها آهنگری کرده بوده اما نمی توانست فقط بر قدرت بدنی خودش متکی باشد و مجبور بود از مهارت بهشت اسرار آمیز هم استفاده کند.

تمام قدرت بدنی اش آنقدر بود که بتواند چکش را صدمبار یا بیشتر بچرخاند. هر بار نیرویش تحلیل می رفت و او روی پا می نشست تا خستگی در کند و دوباره انرژی بگیرد و وقتی انرژی دورنی اش را دوباره بدست می آورد فوراً از جایش بلند می شد و چکش می زد.

این کار نه تنها بدن تانگ سان را تحت فشار قرار می داد بلکه کم و زیاد شدن انرژی درونی اش هم راه خوبی برای به تعادل رساندن نیروی اراده و مهارت بهشت اسرارآمیزش بودند . متأسفانه، اولین مرحله ی مهارت بهشت اسرارآمیز هنوز مانند یک سد نفوذناپذیر بود.

نمی توان گفت که تانگ سان به اندازه کافی تلاش نمی کرد اما با آن همه استعداد خدادادی که داشت باز نمی توانست از مرحله ی اول این فن عبور کند و به مرحله ی دوم برسد.

اما آموخته های او هدر نرفته بودند. علاوه بر این که هنوز نمی توانست از مرحله ی اول مهارت بهشت اسرارآمیز عبور کند اما کوبیدن بر قطعه ی بزرگ آهنی هنوز قدرت درونی اش را بیشتر و سخت تر می کرد و بنظر می رسید که سرعت بهبود انرژی اش از قبل بیشتر شده است.

با گذشت یازده روز بیش از هشت هزار بار بود که تانگ سان بر قطعه ی آهن ضربه می زد و آهن دائماً کوچکتر از قبل می شد. قطعه ی آهن کمتر از یک سوم مقدار اولیه اش شده بود. هر چه تانگ سان بیشتر آموزش می دید و کیفیت تغذیه اش بهتر می شد، بدنش محکم تر می شد و به نظر می رسید قدرت فیزیکی اش هم کم کم خودش را نشان می داد.

چون تانگ سان بی وقفه آهنگری می کرد ، انرژی درونی کمتری مصرف می کرد. در نتیجه ، وقتی قدرت درونی اش بطور مداوم زیاد می شد، قدرت فیزیکی اش هم تا حد زیادی افزایش می یافت.

وقتی هزاربار چکش را بر آهن کوبید، توده ی آهن تغییر کرده و به شکل یک دایره ی کوچک در آمده بود و گرچه وسطش هنوز داغ بود اما باز تانگ سان متوجه شد که ناخالصی های درونی آهن کم شده اند.

ذوب شدن در فولاد، این عبارت در ذهن تانگ سان جرقه زد. این موضوع باعث شده بود تا او عزم راسخش را به کار گیرد و ده هزار بار بر آهن بکوبد. تا رسیدن به هدف راهی نمانده بود.

پایداری و مقاومت تانگ سان، تانگ هاوو را حیرت زده کرده بود. او فکر می کرد درست است که پسرش با قدرت فوق بشری متولد شده اما غیر ممکن است که بتواند بیشتر از سه روز مقاومت کند. دسته ی چکش زبر و خشن بود و این موضوع باعث می شد تا چکش در دستش سُر نخورد اما بدون شک موجب زخم های زیادی در کف دست تانگ سان می شد. تانگ هاوو متوجه شد که گرچه تانگ سان با تمام تلاش آهنگری می کند اما دستهای جوان و ظریفش تغییر نمی کنند و هیچ تاولی در کف دستش دیده نمی شود.

از آنجا که تانگ سان نمی خواست پدرش را از دست بدهد و از طرفی هم نمی خواست هویت قبلی اش فاش شود به همین دلیل به تانگ هاوو نگفت که دست هایش به دلیل تمرین در مهارت دست یشم اسرار آمیز فرقه ی تانگ ، محکم و سفت شده اند و زمختی و سفتی دسته ی چکش بر کف دستهایش تاثیری ندارد.

بینایی، قدرت دست و سعی و تلاش از اصلی ترین نیازها برای ساخت سلاح های مخفی بودند. این همان چیزی است که به آن قلب به چشم و چشم به دست^{۱۱} می گویند. بنابراین در تمرین های فرقه ی تانگ از بینایی و قدرت دست زیاد استفاده می شد.

هنگام تمرین کوتاه مدت در زمان طلوع خورشید ، چشم اهریمن بنفش بیشترین تاثیر را بر بینایی داشت.

فن دست یشم اسرارآمیز باعث می شد تا کف دست سفت و محکم شود و می توانست مانع ورود هر گونه سمی شود.

این دو توانایی برای شاگردان فرقه ی درونی تانگ لازم بودند. گرچه تانگ سان در فن دست یشم اسرارآمیز به مهارت کافی نرسیده بود اما مهارتش بقدری بود که نگذارد کف دستش در اثر ساییدگی با دسته ی چکش آهنی تاول بزند. علاوه براین، افزایش قدرت در تانگ سان کاملاً مشخص بود.

تانگ سان از هیچ تلاشی برای چرخاندن چکش در دستهایش دریغ نمی کرد. کارش آنقدر سخت و طاقت فرسا بود که ضربان قلبش تندتر و تندتر می شد. هنوز یک درک اولیه و ابتدایی از این جهان داشت و این مکان برایش فقط یک روستای کوچک بود نه چیزی بیشتر از این.

این سرزمین که در این دنیا به آن دولودالو می گفتند، دو امپراطوری داشت که شاید بتوان گفت نشانه ی اتحاد و همبستگی است. چون در بین این دو امپراطوری بخش بزرگی از قلمرو به رعیت ها اختصاص داده شده بود، تعداد خانواده های اشراف با نیروهای مسلح قابل شمارش نبودند.

در بین این دو امپراطوری، تانگ سان در امپراطوری بهشت Dou^{۱۲} ساکن بود و امپراطوری دیگر که در بخش جنوبی قرار داشت امپراطوری ستاره ی Lou^{۱۳} نامیده می شد.

¹¹ Heart to eye, eye to hand

¹² Heave Dou Empire

¹³ Star Lou Empire

استان فاسینو، نزدیک مرز بین دو کشور قرار داشت و دهکده ی روح القدوس که در کنار شهر نودینگ بود بیشتر از چهل متر از آن فاصله نداشت.

تانگ سان از حرفهای روستائانی که در سرزمین دولو ساکن بودند متوجه شده بود که از هنرهای رزمی دنیای خودش در آنجا خبری نیست، در عوض ارواح در آن جهان زندگی می کردند. می گویند که هر کسی روح خودش را دارد و در میان آنها روح تعداد کمی از مردم می تواند پرورش پیدا کنند و به مقام استاد روح برسند. و استاد روح بودن، شریف ترین کار در تمام سرزمین بود.

طبق افسانه اینطور بنظر می رسید که صد سال پیش فردی در دهکده ی روح القدوس به مقام فرزانی و دانایی رسید، یعنی یک استاد روح معروف شد. فرزانه یا حکیم روح، مقامی بود که برای استاد روح در نظر می گرفتند.

ارواح به دو طبقه اصلی تقسیم می شدند یک گروه ارواح ابزار و گروه دیگر ارواح جانوران بودند. همانطور که از اسم این دو گروه معلوم است وقتی یک روح متعلق به یک اسباب یا وسیله باشد آن را روح ابزار می گویند و وقتی یک روح متعلق به حیوان باشد به آن روح جانور می گویند. ارواح ابزار محدوده ی گسترده تری دارند و تعداد زیادی از افراد روح ابزار داشتند. و تعداد کمی از ارواح ابزار نمی توانستند مانند ارواح جانوران به رشد و کمال برسند.

در گذشته که تانگ سان وارد این دهکده شده بود فردی را دید که روحش یک کلنگ دوسر بود، مشخص است که این روح نمی تواند به کمال برسد. اما همین فرد در زمین های کشاورزی سریعتر از روستائیان معمولی کار می کرد.

تانگ سان کاملاً متوجه شده بود که هر فردی روح خاص خودش را دارد به همین دلیل دوست داشت بداند روح رزمی خودش چه بوده است. با این همه، اگر روح ابزار و روح جانور پرورش پیدا کنند شایستگی پیدا می کنند.

در میان مردم سرزمین دولو، روحی وجود داشت که در شش سالگی بیدار شده بود. تانگ سان طی چند روز شش ساله شد. بنابه دلایلی تانگ سان کمی ضعیف شده بود و دلیل اینکه نمی توانست از مرحله ای اول مهارت بهشت اسرارآمیز عبور کند تا حدودی به روحش مربوط می شد.

تانگ سان علاقه ای به استاد روح شدن نداشت اما تصمیم گرفته بود استاد ساخت سلاح مخفی فرقه ی تانگ شود و اصلاً برایش مهم نبود که قدرت درونی اش چقدر کم است.

همانطور که تانگ سانگ سعی می کرد تا ده هزار بار با چکش آهنی بر قطعه ی ناخالص آهن بکوبد صدای پیرمردی را از بیرون شنید که می گفت، "تانگ هاوو، سرت شلوغه؟"

بعد از ظهر بود و تانگ هاوو در کارگاه آهنگری اش به ساختن ابزار کشاورزی مشغول بود که صدای پیرمرد را از بیرون شنید و در جواب فقط گفت، "هااا."

تانگ سان که کنجکاو شده بود از اتاقش بیرون آمد تا پیرمرد را ببیند. به نظر می رسید که پیرمرد بیشتر از شصت سال سن داشته باشد. قد بلند ، قوی و خوش قلب بود. لباسش تمیز و مرتب بود و موهایش با دقت شانه زده شده بودند.

تانگ سان این شخص را می شناخت. او جَکِ پیر، بزرگِ دهکده ی روح القدوس بود.

جک پیر به سمت تانگ سان برگشت و برایش دست تکان داد و گفت، سان کوچولو بیا پیش پدر بزرگ."

بزرگِ روستا شخص مهربانی بود و همه روستائیان به او احترام می گذاشتند. او اغلب چیزی برای خوردن با خودش می آورد.

تانگ سان به سمت جکِ پیر رفت و به نشانه ی احترام به او تعظیم کرد و گفت، "پدر بزرگ جک، سلام." وقتی کسی با تانگ سان خوش رفتاری می کرد ، او آن شخص را برای همیشه به خاطر می سپارد و دوستش داشت.

تانگ هاوو با خونسردی گفت، "سرم شلوغه، بزرگِ روستا."

جکِ پیر در واقع کمتر از ده سال از تانگ هاوو بزرگتر بود اما قیافه ی تانگ هاوو نسبت به هم نسلهای خودش شکسته تر و پیرتر بنظر می رسید.

جکِ پیر که ظاهراً به رفتارهای تانگ هاوو عادت داشت گفت، "آه، تانگ هاوو ، سان کوچولو خیلی زود شش ساله شد و امسال باید در مراسم بیداری شرکت کند.

تانگ هاوو، تانگ سان را برانداز کرد و با خونسردی گفت، "پس برو شرکت کن، مراسم چه روزیه؟"

جکِ پیر گفت، "باشه، سه روز دیگر وقتی زمانش برسد بر میگردم و او را با خودم می برم."

اگر در این لحظه کسی به تانگ هاوو نگاه می کرد کاملاً مشخص بود که دوست داشت بگوید، اگر تو او را همراهی کنی حتماً با تاخیر به مراسم می رسد."

تانگ هاوو کمی سرش را پایین آورد و به بزرگ روستا با دقت نگاه کرد.

تانگ سان که کنجکاو شده بود پرسید، "پدربزرگ جک، مراسم بیداری چیه؟"

جک پیر با تندی و تُشرویی گفت، "هر کدام از ما روح مخصوص خودمان را داریم که بالاخره در شش سالگی با برگزاری جشن بیدار، بیدار می شود. داشتن روح باعث می شود توانایی ما در یک زمینه ی خاص تقویت شود. حتی یک روح معمولی هم می تواند کمک کند. اگر شانس بیاوری و صاحب یک روح برجسته و قابل توجه شوی آنوقت می توانیم درباره ی پرورش آن صحبت کنیم، حتی ممکن است بتوانی استاد روح شوی. مراسم بیداری فقط یکبار در سال انجام می شود، نمی توانم اجازه بدهم آن را از دست بدهی. دستیار لُرد از شهر نودینگ شخصاً برای بیداری بچه های روستا می آید. با این حال دستیار لُرد به عنوان استاد بزرگ روح است که استادی روح را درجه بندی می کند.

وقتی جک پیر کلمه ی استاد بزرگ روح را می گفت تحسین و حیرت بوضوح در چشمهایش دیده می شد. تانگ سان قبلاً فقط چیزهای مبهم در مورد استادهای روح شنیده بود و در حال حاضر نمی توانست اجازه بدهد که چنین فرصتی از دستش برود، پس با دقت پرسید، "معنی استاد بزرگ روح چیه؟"